



پیغام عشق

قسمت پانصد و هجدهم



بوی سیب

برداشتی از ابیات ۸۴ تا ۹۵ دفتر ششم مثنوی، مربوط به برنامه ۸۸۵ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۸۴ و ۸۵

پاک سُبْحانی که سیبستان کند

در غَمامِ حرفشان پنهان کنند

زین غَمامِ بانگ و حرف و گفت و گوی

پرده‌یی، کز سیب نآید غیر بوی

سیبستان خداوند یعنی عالم زیبای یکتایی در وجود انسان در ذهن در زیر ابر افکار همانیده پوشیده شده و غیر از بوی سیب یعنی ارتعاشی ظریف و زنده‌کننده که به مشام جان می‌رسد، اتصال دیگری با سیبستان خدا باقی نمانده.

مولانا این توجه را می‌دهد که در میان همه حرف‌ها و گفت‌وگوهای ذهنی، از بوی سیب، بوی عشق، بوی زندگی غافل مشو. بوی سیب همان ارتعاش زنده‌کننده ابیات مولانا است. همان لحظاتی که گفت‌وگوی ممتد ذهنی قطع می‌شود و تنها «بودن» می‌ماند. همان رشته اتصال انسان با زندگی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

باری، افزون گش تو این بو را به هوش

تا سوی اصلت بَرَد بگرفته گوش

مولانا توصیه می‌کند که آن چیزی که تو را به سوی زندگی می‌برد همین ارتعاش ظریف است و نه افکار پشت سر هم ذهنی. این ابیات به نحوی این آگاهی را می‌دهند که مسئولیت متصل ماندن به زندگی و باز نگه داشتن فضا، با انسان است. ابیات بعدی در مورد اثر مخرب قرین شدن با من ذهنی خودمان و دیگران هشدار می‌دهند که می‌تواند مشام انسان را دچار زکام



کند. انسانی که مرکز هم‌هویت‌شده دارد، دچار زکام است، بوی سیب زندگی را متوجه نمی‌شود. این انسان جز ذهن راهی نمی‌بیند و در معرض عوارض ماندن در ذهن قرار می‌گیرد. به بیان مولانا این انسان هوای درونش از زمستان نیز سردتر است. می‌گوید: تو باید خودت را از این انسان‌ها پیوشانی یعنی از ارتعاش بیماری‌زای آن‌ها خودت را حفظ کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۸۷ تا ۸۹

بو نگه‌دار و پرهیز از زُکام

تن بیوش از باد و بُودِ سردِ عام

تا نینداید مَشامت را ز اثر

ای هواشان از زمستان سردتر

چون جَمادند و فسرده و تن شِگرف

می‌جهد آنفاسشان از تَلِّ برف

تمثیل بوی سیب درمقابل باد سرد زمستان نشان می‌دهد که فضا را باز نگه داشتن و نگه داشتن سر رشته اتصال با زندگی چقدر نیاز به مراقبت لحظه‌به‌لحظه انسان دارد. از یک‌سو سیبستان خداوند در انتظار بازگشت انسان است و از سوی دیگر باد سرد زمستانی که از نیروی درد و همانیدگی در مرکز انسان‌ها برمی‌خیزد، مخرب و ویرانگر است.

انسان‌ها عموماً درد و همانیدگی در مرکزشان دارند. در این‌جا این سؤال پیش می‌آید که چه کنیم اگر سرزمین وجودمان از باد سرد من‌ذهنی خودمان و دیگران، در زیر برف سنگین دردها و همانیدگی‌ها دچار انجماد شد؟

مولانا می‌گوید: شمشیر آتشین ابیات مثنوی، خورشید وجودت را دوباره گرم و سوزان می‌کند و برف و انجماد ناشی از ارتعاش درد را ذوب می‌کند. تأثیری که ابیات مولانا بر وجود انسان دارند شگفت‌انگیز و بی‌مانند هستند، تأثیری بُرنده و عمیق که سوزاننده دردها و ناآگاهی‌هاست. حقیقتاً ابیات مولانا همان تیغ جراحی پنهانی است که التیام‌بخش و شفادهنده زخم‌ها و دردهای درونی انسان‌هاست که مولانا از آن به نام «تیغ خورشید حُسام‌الدین» یاد می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۹۰ تا ۹۲

چون زمین زین برف درپوشد کفن

تیغ خورشیدِ حُسام‌الدین بزن

هین برآر از شرق، سیف‌الله را

گرم کن زآن شرق، این درگاه را

برف را خنجر زند آن آفتاب

سیل ها ریزد ز که ها بر تُراب

«شمشیر سیف‌الله» همان فضای حضور درون انسان است، همان سیستان خوش عطر، که از سویی وجود انسان را مست می‌کند و از سوی دیگر در جدال با نیروی همانیدگی‌ها قدرتمند و خردمند است. «تیغ خورشید حُسام‌الدین بزن»، و «برآر از شرق سیف‌الله را» توصیه مستقیم مولانا به انسان‌هاست که نشان می‌دهد هر انسانی که در راه خودشناسی به کمک آموزش مولاناست توانایی این تأثیرگذاری از راه فضاگشایی را دارد.

هنگامی که انجماد درونی انسان در اثر حرارت آفتاب زندگی برخاسته از ابیات مولانا، به آب روان خرد و عشق تبدیل شد؛ چشمه‌های نیروی حیات و خلاقیت در وجود انسان می‌جوشند و خاک سرزمین وجود آدمی را سیراب می‌کنند.

این آفتاب خود راه مقابله با انجماد من‌ذهنی را می‌شناسد، و آن‌چه که در لحظه طلوعش به انسان می‌گوید این است که چرا به جای حقیقت زندگی، ستاره‌ای آفل را در مرکز گذاشتی؟ و همانند خلیل به «لا احبُّ الاَفلین» زنده نشدی.

مولانا در این ابیات همانیدگی‌ها را به نجم بی‌هدی یا ستاره‌ای که هدایتگر نیست، تشبیه کرده است و من‌ذهنی را به منجم. یعنی انسان در ذهن دایماً به دنبال پیدا کردن همانیدگی‌هایی است که نمی‌توانند قبله‌اش باشند. سرنوشت و بخت خود را در آن‌ها جست‌وجو می‌کند. به دنبال رسیدن به خوشبختی و زندگی در تصاویر آفلی‌ست که در نهایت او را به درد می‌رسانند.



مولانا پستی و کوری من ذهنی را عامل همانیدن در انسان می‌داند. من ذهنی پست است زیرا از روی منیت محو در یکتایی نمی‌شود و کور است زیرا حقیقت را نمی‌بیند. حقیقتی که زاده نمی‌شود و جاودان است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳

زانک لا شرقی است و لا غربی است او

با منجم روز و شب حربی است او

زندگی از زبان مولانا به انسان در ذهن می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۹۴ و ۹۵

که چرا جز من نجوم بی‌هدی

قبله کردی از لئیمی و عمی

ناخوشت ناید مقال آن آمین

در نبی که لا اُحِبُّ الْاَافِلین

با سپاس و احترام

لادن از کانادا



با سلام خدمت جناب شهبازی و دوستان گرامی گنج حضور

در رابطه با داستان غلام هندو، باید عرض کنم از آن جاکه خداوند ستارالعیوب است و توبه‌پذیر به احتمال زیاد این اولین خطای غلام هندو نبوده که به چنین مجازاتی سخت گرفتار شده.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۵۷

من همی رانم شما را همچو مست

از در افتادن در آتش با دو دست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۹۵ تا ۴۰۹۷

غفلت و گستاخی این مجرمان

از وفور عفو توست ای عفو‌لان

دایماً غفلت ز گستاخی دمد

که برد تعظیم از دیده رمد

غفلت و نسیان بد آموخته

ز آتش تعظیم گردد سوخته

گستاخی کسانی مثل غلام هندو از فراموشی است و از بخشش و عفو خداوندی است که سر منشأ گذشت و عفو است.

گستاخی ما انسان‌ها به‌خاطر فراموشی است که دچار آن می‌شویم، و گرنه تسلیم و پذیرش درد چشم را از ما دور می‌کند و در اثر آتش پذیرش و درد هشیارانه غفلت و فراموشی سوخته می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۴

یادتان ناید که روزی در خطر

دستتان بگرفت یزدان از قَدَر

یادتان نمی‌آید که روزی گرفتار خطر بودید و خداوند دست شما را گرفت و از تنگنا نجات داد؟ تأکید مولانا بر فراموشی ما انسان‌هاست که چرا بعد از نجات از گرداب بلا به نسیان و فراموشی دچار می‌شویم. مولانا تقریباً در تمام دفاتر مثنوی در رابطه با توبه و بازگشت ابیاتی دارند. ظاهراً چون گوش شنوایی نبوده در دفتر ششم سناریویی عجیب از غلام هندو مطرح می‌کند که هر باشنده‌یی از شنیدن آن وحشت می‌کند، که تا شاید عواقب پیروی از من‌ذهنی را ببینیم و به خود آییم. در بیت سوم داستان یعنی بیت ۲۵۱ دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱

پروریدش از طفولیت به ناز

در کنار لطف آن اِکرام‌ساز

او را از بچگی پرورش داد با لطف و بخشندگی. این لطف را می‌شه در خطاپوشی خواجه دید. در دفتر سوم بیت ۲۸۷۰ دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۸۷۰ و ۲۸۷۱

بارها در دام حرص افتاده‌یی

حلق خود را در بُریدن داده‌یی

بازت آن توّابِ لطف، آزاد کرد

توبه پذیرفت و، شما را شاد کرد



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۶

بارِ دیگر سویِ این دام آمید

خاک اندر دیدهٔ توبه زدید

بارها به سبب عدم عاقبت‌اندیشی در دام حرص و طمع افتادی و تا مرز نابودی پیش رفتی، ولی لطف خداوند توبه‌پذیر شامل حال شما شد و شما را رها کرد. در بیت ۳۴۵ داستان غلام هندو دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۵

توبه می‌آرند هم پروانه‌وار

باز نسیان می‌گشده‌شان سویِ کار

مثل پروانه که به خیال نور به شمع نزدیک می‌شه و گرمای شعله باعث دوری او از شمع می‌شه ولی دوباره فراموش می‌کنه و دوباره به شعلهٔ شمع نزدیک می‌شه و باعث سوختن خودش می‌شه. در بیت ۱۶۴۹ دفتر سوم دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۹

چشم باز و گوش باز و دام پیش

سویِ دامی می‌پرد، با پرِ خویش

ما انسان‌ها آن قدر به پیروی از من‌ذهنی ادامه می‌دهیم که برای خود جای هیچ نوع یاری و رحمتی را نمی‌گذاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۲۵

تا ابد از ظلمتی در ظلمتی

می‌روند و، نیست غوثی، رحمتی



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۷

بس گریزند از بلا سویِ بلا

بس جهند از مار، سویِ ازدها

در دفتر چهارم بیت ۱۷۳ دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳

آن نمی‌دانست عقلِ پای‌سست

که سبّو دایم ز جو ناید دُرست

بارها لطف خدا شامل حال ما می‌شه و راز ما فاش نمی‌شه و همین امر ما را گستاخ می‌کنه، همان‌طور که غلام هندو گستاخی را از حد گذراند و به عقوبتی سخت گرفتار شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۹۸

شاه را غافلِ مدان از کارِ کس

مانعِ اظهار آن حلم است و بس

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۵

چون خدا خواهد که پرده کس درَد

میلش اندر طعنهٔ پاکان بَرَد

مولانا در بیت ۳۵۵ دفتر ششم علت این‌که عاقبت کار را نمی‌بینیم و اصولاً آن را فراموش می‌کنیم، را عدم صداقت و صادق نبودن ما می‌داند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون نبودش تخمِ صدقی کاشته

حق برو نسیانِ آن بگماشته

این فراموشی باعث سیاهی و تیرگی دل می‌شه و مثل غلام هندو گستاخ می‌شویم، غافل از این که این سیاهی مثل تیری به ما برخورد می‌کنه و جزای عمل خود را می‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۴۶۴ تا ۲۴۶۶

از بدی چون دل سیاه و تیره شد

فهم کن، اینجا نشاید خیره شد

ورنه خود تیری شود آن تیرگی

در رسد در تو جزای خیرگی

ور نیاید تیر، از بخشایش است

نه پی نادیدنِ آرایش است

در پناه حق

شاپور



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۸۳، حکایت غلام هندو، و ابیات انتخابی از دفتر ششم، از بیت ۲۴۹ الی ۲۶۷

در این حکایت بسیار آموزنده مولانای عزیز اشکال و مسئله انسان را به زیبایی تمام بیان می کند.

و این داستان، داستان هریک از ما انسان هاست. «خواجه» در این داستان نماد خدایت ماست، و «غلام هندو» من ذهنی ست که در اثر همانیدگی های فراوان سیاه شده است. و «دختر خواجه» اصل و خود زندگی ست. ولی با دید من ذهنی غلام، دختر خواجه جاذبه های این جهان مادی ست که غلام را عاشق خود می سازد. و میل و گرایش جنسی او را افزایش می دهد که این خود عشق ممنوع و نامشروع می باشد.

❁ به نام خداوند عشق ❁

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۴۹ تا ۲۵۱

❁ خواجه یی را بود هندو بنده یی

پروریده، کرده او را زنده یی

❁ علم و آدابش تمام آموخته

در دلش شمع هنر افروخته

❁ پروریدش از طفولیت به ناز

در کنار لطف آن اکرام ساز

❁ اکرام ساز: بخشنده ، سخاوتمند



خواجه که خداییت درون است ما را می‌آفریند و به این جهان مادی وارد می‌کند. و از همان ابتدای جنینی در شکم مادرمان پرورش می‌دهد و ما را مجهز به تمامی علوم و دانش و خرد معنوی خود می‌سازد. که می‌توانیم شمع هدایت درون خود را با مرکز عدم روشن کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲

بود هم این خواجه را خوش دختری 🌱

سیم‌اندami، گشی، خوش‌گوهری

گلش: خوب، خوش، زیبا 🌸

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۳ و ۲۵۴

چون مُراهق گشت دختر، طالبان 🌱

بذل می‌کردند کابینِ گران

می‌رسیدش از سوی هر مهتری 🌱

بهرِ دختر دَم به دَم خوازه‌گری

مُراهق: بالغ 🌸

خوازه‌گر: خواستگار 🌸

دختر خواجه گوهر و جوهر درون و بُعد روحانیت ماست که در کالبد خاکی‌مان که همان غلام هندوست وجود دارد که برای خریداری و به‌دست آوردن آن بایستی بهای گران و سنگینی را پرداخت کنیم. آن هم به‌وسیله بذل و بخشش و



دادن تمامی همانیدگی‌ها که تا بتوانیم به خدایت درونمان که همان دختر زیبای خواجه است دسترسی داشته باشیم و به او زنده، تا هشیاری حضور اولیه روی هشیاری خود منطبق گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۵ تا ۲۵۷

گفت خواجه: مال را نبود ثبات

روز آید شب رود اندر جهات

حسن صورت هم ندارد اعتبار

که شود رخ زرد از یک زخم خار

سهل باشد نیز مهترزادگی

که بود غره به مال و بارگی

مولانای عزیز در این قسمت موانع دست نیافتن به دختر خواجه را به زیبایی بیان می‌فرماید که ما در شبانه‌روز همواره به فکر جمع کردن و افزودن همانیدگی‌ها در من‌ذهنی هستیم. و زیبایی‌ها و جاذبه‌های ظاهری این جهان مادی ما را فریب می‌دهد و روزبه‌روز ما را در خود غرق می‌سازد و از بُعد هشیاری حضور و در لحظه جاری بودن ما را دور می‌کند و جاه و جلال و شکوه آن ما را مغرور می‌گرداند و مانع رسیدن ما می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸

ای بسا مهتر بچه کز شور و شر

شد ز فعل زشت خود ننگ پدر



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۹ و ۲۶۰

🌱 پُره‌نر را نیز اگر باشد نفیس

کم پَرست و عبرتی گیر از بلیس

🌱 علم بودش، چون نبودش عشقِ دین

او ندید از آدمِ اَلّا نقشِ طین

و همچنین مثال‌هایی در این زمینه بیان می‌کند که چه بسا بسیاری از فرزندان بزرگان و اشراف‌زادگان که در اثر اعمال و رفتار و کردار زشت خود در جامعه مایه ننگ و خواری پدران و آبا و اجداد خود می‌باشند و غیر از فتنه‌گری و آشوب چیزی از خود به جا نمی‌گذارند که منظور همان همانیده شدن ماست.

که با ایجاد دردهای فراوان هم زندگی شخصی و خانوادگی خود را نابود می‌کنیم و هم در جامعه و اجتماع این دردها و انرژی مخرب آن را پراکنده می‌سازیم و مایه ننگ خداوند و زندگی شده و به جای این که از خرد زندگی برای زنده شدن و به دست آوردن دختر خواجه تلاش کنیم، با علوم سطحی و ظاهری این جهان مادی خود را هم‌هویت کرده و مانند ابلیس خود را برتر از دیگران می‌دانیم. آیا ما در راه زنده شدن به حضور می‌توانیم در همگان که در هر سطح و مقام و منزلتی هستند خدایت درونشان را ببینیم؟ و با قضاوت کردن‌های سطحی و ظاهری و باورهای پوسیده خود را مشغول نسازیم؟

🌱 حال باید بدانیم که داماد خداوند دارای چه ویژگی‌های می‌باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴

🌱 کار، تقوی دارد و دین و صلاح

که از او باشد به دو عالم فلاح



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۵

کرد یک دامادِ صالح اختیار 

که بُد او فخرِ همه خیل و تبار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷

گفت: آنها تابعِ زُهدند و دین 

بی‌زر، او گنجی ست بر روی زمین

خداوند و زندگی کسی را برای دامادی خود انتخاب می‌کند که با تقوا باشد و مرکزش از همانیدگی‌ها خالی و فضای درونش باز شده باشد و دیندار حقیقی و دارای صلاحیت معنوی و اخلاقی که زبانزد همگان و هم در این جهان و هم در عالم معنا رستگار باشد و اهل پرهیز. و نه چیزهای این جهانی در مرکزش قرار و نه همانیدگی‌های جدید و گنج واقعی او زنده شدن به خدایت درون.

 اکنون آموزه‌های از این داستان زیبا 

 آموختم که:

این دنیا پیرزن عجوزه و عشوه‌گر مکاری ست که همواره مرا فریب می‌دهد، پس قبل از این که در جاذبه‌های چسبنده‌اش خود را غرق سازم شناسایی کرده و آن‌ها را در مرکز قرار ندهم.

 آموختم که:

من ذهنی برای کوتاه مدت کافی ست که دید و قوه تشخیص مرا قوی سازد. و اگر در آن طولانی مدت زندگی کنم خود را ناسپاس کرده و تمامی علوم و فنون خداوند و برکات چهارگانه‌اش را از دست می‌دهم.



🌱 آموختم که:

که به نعمت‌های دنیوی نچسبندم و با آن‌ها هم‌هویت نشوم، چراکه در این صورت نمی‌توانم از آن‌ها به‌طور صحیح بهره‌مند شوم و استفاده درست را داشته باشم.

🌱 آموختم که:

زندگی و خداوند همواره دربرابرِ نافرمانی‌ها و سرکشی‌ها و همانیدگی‌های من صبر می‌کند تا من فرصتی را به‌دست بیاورم که بتوانم آن‌ها را شناسایی کرده و از مرکز دور سازم.

🌱 آموختم که:

اگر به‌موقع از خواب هم‌هویت‌شدگی‌ها بیدار نشوم، خداوند با مکر و حيله‌های خاص خود مرا فریب می‌دهد تا بهتر درس عبرت را از او بیاموزم و دلم را از همانیدگی‌ها سرد تا از آن‌ها بیزاری بجویم.

🌱 آموختم که:

اگر به افزودن همانیدگی‌ها ادامه بدهم آن‌ها بلای جانم می‌شوند و به‌شدت به من آسیب می‌رسانند، که هستی و ادامه زندگی را برایم مشکل‌ساز می‌سازد.

🌱 آموختم که:

قبل از این که در من ذهنی دچار بیماری دق و افسردگی شدید شوم، که انرژی زنده‌کننده زندگی را در آن‌ها سرمایه‌گذاری کنم بیدار شوم و به خدایت خود زنده گردم. چراکه این من‌ذهنی درمان ندارد و داروهای این جهانی در آن اثر نمی‌گذارد.

🌱 آموختم که:

این هم‌هویت‌شدگی‌ها شمع حضورم را خاموش می‌گرداند و دید عدم‌بین و هشیاری نظر را از من می‌گیرد، و مرا در دردهایش گیج و مگ می‌نماید.



🌱 آموختم که:

ادامه دادن به همانیدگی‌ها تا جای مرا پیش می‌برد که دیگر صدای آه و ناله و فغان و دردهایم را کسی نمی‌شنود.

🌱 آموختم که:

مردم در این دنیا جشن و سرورهای قلبی را برحسب همانیدگی‌های خود برپا می‌کنند در حالی که خودشان هم می‌دانند که خود را فریب می‌دهند.

🌱 آموختم که:

تا قبل از این که به پایین‌ترین درجه انسانیت سقوط کنم که خداوند از من بیزاری بجوید و به من خاک برسر بگوید خود را از دردها و رنجش‌هایم رها سازم.

🌱 و آموختم که:

وقتی به خدایت درونم زنده شوم و مرکز را عدم سازم نیروی خلاق زندگی از طریق فکر و خردش در من شروع به کار کرده و اهدافم را در راستای برآورده شدن آرزوهایم فعال می‌کند، و به وسیله فضاگشایی به من خدمت‌رسانی.

🌱 و در نتیجه می‌آموزم که:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

🌱 گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

پیامبر اکرم از زبان خداوند می‌فرمایند که:



اگر می‌خواهی به بهشت و فضای یکتای من که همان آرامش درون و بیرون است برسی، از هیچ کس به هیچ عنوان توقع و انتظاری نداشته باش و از هیچ کسی چیزی را طلب نکن، و در مرکزت خود را با آن‌ها همانیده مساز.

🌺 و می‌آموزم که:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳

🌿 دَم به دَم چون تو مراقب می‌شوی

داد می‌بینی و داور ای غوی

و هر لحظه که می‌توانم با فضای گشوده‌شده به صورت حضور ناظر از من ذهنی بیرون بیایم، و ذهنم را تماشا کنم خواهم دید که خداوند داد و عدل خود را در این لحظه برایم جاری می‌سازد. و به هر اندازه که در این زمینه سعی و کوشش کنم و فضای درونم را باز نگه دارم به همان نسبت خداوند به من کمک و یاری می‌رساند.

🌺 و می‌آموزم که:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

🌿 دید ما را دید او نعم العوض

یابی اندر دید او کل غرض

پس بنابراین خداوندا:

می‌دانم که دید و نگرشم براساس همانندگی اشکالات زیادی دارد. این دید هم‌هویت‌شدگی‌هایم را به وسیله مرکز عدم و فضاگشایی عالی از من بگیر که تا بتوانم از طریق تو ببینم. در این صورت است که هر آرزو و خواسته‌ای از تو داشته باشم برایم برآورده می‌سازی، چراکه تو بهتر از هر کسی از درونم با خبر و آگاهی.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من از زهرا را هم اداره می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

🌱 ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.





باسلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور برگرفته از برنامه ۸۷۴ 🌸🌸

حیله: داشتن منظوره‌های مادی ذهنی به جای منظور اصلی

من ذهنی با حیله‌های خود می‌خواهد از اتفاقات زندگی بگیرد بد و خوب می‌کند و برای ایجاد اتفاقات خوب حیله می‌کند. تمام خواستن‌های ما در من ذهنی حیله است در این حالت ما نااصل کار شده و به خود ضرر می‌زنیم. هر فکر و بینش ما براساس هم‌هویت‌ها حیله است. وقتی برای به دست آوردن چیزی ذهن نشان می‌دهد، منقبض شده و فضای گشوده شده را از دست می‌دهیم، دچار حیله من ذهنی شده‌ایم. فکر یک هم‌هویت‌شدگی در لحظه ما را تسخیر می‌کند، ما به جای زندگی در این لحظه به دنبال آن هم‌هویت‌شدگی و یا حفظ آن در آینده هستیم، این حیله من ذهنی است. می‌بینید که من ذهنی همیشه با این حیله دنبال یک وضعیتی در آینده یا یک چیزی در آینده، یک خواستی در آینده است که به زندگی برسد، یعنی الان این لحظه که جای زندگی است، برای من ذهنی زندگی نیست، در نتیجه ما به طور توهمی با حیله زندگی را به آینده موکول می‌کنیم. حیله، تمام کارهای من ذهنی حیله است، با مکر و فریب زندگی این لحظه را از ما می‌دزد و ما را به زمان می‌اندازد. پریدن از فکری به فکری دیگر حیله است. حیله، من ذهنی به ظاهر به ما می‌گوید که با فلان اتفاق تو به زندگی و خوشبختی می‌رسی. حیله می‌کند با آن فکر توهم‌ها و وسواس‌هایش ما را از زندگی در این لحظه محروم می‌کند. پس من ذهنی یک خواستی را یک وضعیتی را در آینده به ما نشان می‌دهد و ما را متقاعد می‌کند که به این بررسی زندگی خواهی داشت؛ و توهم‌ها و وسواس یعنی فکرهای پی‌درپی به ما امان نمی‌دهد که در این لحظه به زندگی زنده شویم. زندگی همیشه این لحظه است ما از این لحظه به این ترتیب فرار می‌کنیم و به توهم می‌افتیم.

با تشکر پروین از مهاباد 🌸🌸



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

